

## اغتنام فرصت‌های خوش زندگی در احساس و اندیشه‌ی حافظ

دکتر ابراهیم قیصری

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم تحقیقات فارس

زمان خوشدلی دریاب و دریاب!

زمان (time) در ادوار مختلف و از جنبه‌های متفاوت فلسفی، فیزیکی، روانی، حیاتی و ... تعریفات گوناگون و مختلفی دارد؛ از جمله گفته‌اند که « زمان محیطی است عمومی که همه‌ی وقایع در آن به توالی یا ظاهراً به توالی رخ می‌دهد. همه‌ی دوره‌های مشخص و محدود زمان اعم از گذشته، حال یا آینده جز اجزایی از زمان واحد و تمام چیزی نیستند. به تعبیر مبهم عامه و ذوق سلیم، زمان چیزی است که به طرف آینده حرکت می‌کند. وقایع و تغییرات اشیاء در زمان و برعکس روی می‌دهد، به وسیله‌ی فرایند تغییرات است که ما بر زمان وقوف داریم و آن را اندازه می‌گیریم» (دایره المعارف فارسی: ۱/۱۱۷۸).

تصور زمان بی‌هیچ‌گونه فعالیت ذهنی « مکان » را یادآور می‌شود. در یک تصویر و تصور کلی تمام موجودات و پدیده‌های جهان آفرینش در محدوده‌ی زمان و مکان قرار گرفته‌اند. زمان عرفی را می‌توان در مقیاس‌های دم و لحظه، ثانیه، دقیقه، ساعت، روز، هفته، ماه، سال، قرن و هزاره بازشناخت یا با توجه به تحولات طبیعی و تغییرات جوی، زمان را در فصول چهارگانه بهار، تابستان، پاییز و زمستان احساس کرد و البته جلوه‌ی معمول‌تر و طبیعی‌تر

زمان در ظرف شب و روز است ولی برخورد هنر با زمان و مکان به‌ویژه در شعر از لونی دیگر است. حافظ می‌گوید:

امید در شب زلفت به روز عمر نبستم      طمع به دور دهانت ز کام دل ببریدم

(غ/۳۲۲۳)

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین      کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

(غ/۲۶۸۴)

در این تشبیه و تشابه اخیر حافظ با حفظ ماهیت طبیعی عناصر تشبیه با بیانی شاعرانه و خیال‌انگیز ذهن ما را به گذر عمر و زمان بی‌بازگشت زندگی متوجه می‌سازد و به فکر دعوت می‌کند. آب که از ذرات بی‌نهایت و قطرات بی‌شمار تشکیل شده، در این تعبیر نماد لحظه لحظه‌ی زمان پیوسته‌ی عمر ما و جوی که مسیر گذر آنست سمبل موقعیت و مکان این زندگی تصور می‌شود.

در تکمیل مقدمه ناگزیریم به اسطوره‌ی زمان نیز نگاهی بیندازیم. «... در معتقدات زروانی، اهورا و اهریمن از زروان پدید آمده‌اند. به این تربیت که خدای نخستین در مدت هزار سال قربانی‌ها کرد تا پسری برایش بیاید و نام او را اهورامزدا نهد؛ اما عاقبت وی در مورد تاثیر قربانی خود شک کرد و این شک باعث شد که دو فرزند در بطن او پدید آید؛ اورمزد برای قربانی و اهریمن برای شک. زروان وعده کرد که پادشاهی زمین را به فرزندی دهد که زودتر متولد شود. اهریمن، سینه مادر را شکافت و خود را بدو نمود که به علت بوی بد او را به فرزندی نشناخت و گفت: «تو فرزند من نیستی!» تا این‌که اورمزد با بوی خوش خود را بدو نمود که او را بشناخت. اهریمن وعده‌ی پدر را به خاطر آورد. زروان پاسخ داد که سلطنت جهان را مدت ۹ هزار سال به اهریمن و پس از انقضای مدت مزبور برای ابد به اورمزد

خواهد سپرد... علاوه بر آن‌چه کتاب ملل و نحل در باب فرقه‌ی زروانی ذکر کرده است، در نزد متکلمین اسلامی و شعرای فارسی زبان نیز «زروان» را با عنوان دهر، زمان و زمانه مطرح کرده و برخی خصلت‌ها به آن نسبت داده‌اند که به نظر می‌رسد بیش‌تر به جنبه‌ی اهریمنی آن تکیه شده باشد و بیش‌تر هم دنیا و گردش روزگار مراد بوده است» (فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، ج ۲۵: ۱).

با توجه به این فرضیه در اسطوره‌ی بسیار کهن زروان (=زمان) شاید بتوان فرض کرد که در شعر و ادب ما آن‌چه از حیات و هستی در زمان زندگی ما خوشایند طبع آدمی است، متوجه بوی خوش زروان یعنی اورمزد، فرزند خوشبوی زمان، است و هر آن‌چه ناخوشایند، غم‌انگیز، تیره، پلید و ناسازگار از آن فرزند بدبوی زروان باشد. در این قطعه معروف رودکی هر دو جنبه‌ی مثبت و منفی زمان دیده می‌شود:

شادزی با سیاه چشمان شاد	که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان ببايد بود	وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی	من و آن ماهروی حورنژاد
باد و ابر است این جهان فسوس	باده پیش آر هر چه بادا باد

( دیوان رودکی: ۴۶۰ )

قرن‌ها پیش از این خیام، فیلسوف متفکر و ریاضی‌دان بزرگ ایرانی، در یک رباعی تامل-برانگیز، زمان را بر سه گونه نهاده است:

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن      فردا که نیامدست فریاد مکن

بر نامده و گذشته بنیاد مکن      حالی خوش باش و عمر برباد مکن

و گویا سعدی نیز تحت تأثیر اندیشه‌ی خیامی چنین گفته است:

سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست      در میان این و آن فرصت شمار امروز را

و در گلستان هم این نکته را باز گفته است که « جان در حمایت یک دم است و دنیا  
وجودی میان دو عدم » ( گلستان: ۱۸). حافظ هم همین را می‌گوید:

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی      حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی

کام بخشی گردون عمر در عوض دارد      جهد کن که از دولت داد عیش بستانی

(غ/۴۷۳ و ۲۱)

در ادامه خواجه نوع خوشدلی و بهره گرفتن از عمر را معرفی می‌کند؛ عشق و سرمستی که  
بارها در غزلیاتش تکرار می‌شود.

قدح پر کن که من در دولت عشق      جوان بخت جهانم گر چه پیرم

(غ/۳۳۲ و ۵)

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد      باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود

(غ/۲۱۶ و ۷)

این که گفته‌اند: « تفکرات اصیل خیام درباره‌ی مرگ، زندگی، حقارت وجود بشر، حیرت در  
برابر راز آفرینش هم‌چنین حساسیت شدید در مقابل زیبایی طبیعت، خوشی‌های زندگی،

اغتنام فرصت و بهره‌مندی از عمر، احساس ناپایداری تمام خوبی‌ها و خوشی‌ها، فنا و مرگ را پیوسته در برابر خود دیدن، آزادی از اوهام و بی‌اعتنایی به مقررات و ... همه در دیوان حافظ منعکس است» (دمی با خیام: ۲۵۵-۲۵۶). سخنی دقیق و بجاست و شواهد امر در سراسر غزل‌های سر حلقه‌ی رندان با درخشش و لطف هنرمندی والاتری از بیان خیام دیده می‌شود؛ مثلاً خیام گفته است:

چون نیست ز هر چه هست جز باد به دست / چون هست ز هر چه هست نقصان و شکست

انگار که هست هر چه در عالم نیست/ پندار که نیست هر چه در عالم هست

و حافظ با رنگ و رویی شاعرانه‌تر می‌گوید:

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش/ که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر/ به باد رفت و از آن خواجه هیچ طرف نبست

(غ ۶۷/۲۵)

درباره‌ی اغتنام فرصت‌های خوش زندگی در احساس و اندیشه‌ی حافظ باید چنین گفت که خواجه چون دیگر هم‌نوعان خود در سفر طولانی زمان که مبدأش ازل و مقصدش ابد است، در کاروان‌گاه جهان موجود در محدوده‌ی اوقات نامعین به نام عمر توقف می‌کند. درنگی نه چندان آرام‌بخش، بی‌دغدغه و تشویش‌خاطر:

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم/ جرس فریاد می‌دارد که بربندید محمل‌ها

(غ ۳/۱)

همان تشویش خاطری که خیام پیش از او و با زبانی بیش از این هیجان زده تر گفته است:

گر آمدنم به من بدی نامدمی      ورنیز شدن به بدی کی شدمی

بهتر نبودی که اندرین دیر خراب      نه آمدمی نه بدمی نه شدمی

هر مسافر با خود زاد راه همراه دارد و حافظ هم در حرکت با کاروان بشریت برای زمان مسافرت قوت و قوتی از مبدأ ازل در بار دارد؛ توشه‌ی وی عشق، رندی، خوش‌باشی و سرمستی است. خورد و خوراکی که به جسم و جان او چنان نیرو و توان می‌دهد که بتواند از امواج طوفان‌زای خروشان دریاها، گریوه‌های صعب‌العبور و بیابان‌های هولناک راه را به پای طلب، دل‌پرطرب و سر‌پرشور پس‌پشت بگذارد و بگذرد.

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت      جاودان کس نشنیدم که در کار بماند

(غ/۱۷۸/۶)

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند      هر آن قسمت که آن‌جا رفت، از آن افزون نخواهد شد

(غ/۱۶۵/۳)

مگر گشایش حافظ در این خرابی بود      که بخشش از لش در می‌مغان انداخت

(غ/۱۶/۱)

در این رباط دو در که مسافران برای رفع اندوه غربت و ملال خاطر از خستگی راه گاه‌گاه گرد هم می‌نشینند و گفت‌وگو می‌پردازند. حافظ درباره‌ی مقصد و مقصود سفر در خط زمان سخنان ضد و نقیض بسیار می‌شنود. دغدغه‌ی روزهای نامشخص سفر زندگی، ترس از حرامیان (گناه) که کالای دین و ایمانشان را به غارت می‌برند و در نتیجه وحشت از عذاب و

عقاب، کاروانیان را به تامل ترس‌آلود می‌کشاند؛ اما حافظ، رند پارسا، در درون شاد و امیدوار به فردا به این نوع نگاه همراهان از سفر زندگی می‌خندد و با خود زمزمه می‌کند:

بهبشت اگرچه نه جای گناهکارانست      بیار باده که مستظهرم به رحمت او

(غ/۴۰۵/۲)

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو      که مستحق کرامت گناهکارانند

(غ/۱۹۵/۵)

و به قول عوام «چوب نخورده آخ نمی‌کشد» و برای کالای غارت نشده فریاد و فغان سر نمی‌دهد. خواجه‌ی رندان افزون بر استظهار به رحمت و کرامت الهی که می‌فرماید: «سبقت رحمتی غضبی»، از نعمات و زیبایی‌های موجود همین جهان که گذرگاه اوست، خاطر خود خوش می‌دارد و با خود زمزمه می‌کند:

حافظا چون غم و شادی جهان در گذر است      بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم

(غ/۳۲۶/۷)

و در این بیت با لحنی اندرزگونه و حکیمانه می‌گوید:

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند      بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

(غ/۳۷۳/۹)

خوش‌بینی در برخورد با زمانه و خوشدل زیستن در زمان موجود حافظ از نوع «باری به هر جهت» و ساده‌لوحانه نیست بلکه شناخت عمیق از حیات و هستی و برخوردی اندیشمندانه است:

با دل خونین لب خندان بیاور هم‌چو جام      نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش

(غ/۲۸۶/۴)

خواجehی اهل راز، قدر اوقات عمر و زمان زندگی را نیک می‌شناسد و با ملاحظه‌ی این همه تضاد و تناقض که در عالم کون و فساد به دیده‌ی بصیرت می‌بیند، حتی در زندگی شخصی بارها از افلاس، تهیدستی و نامرادی‌های شخصی خود گله‌ها دارد، با از بین رفتن مانع محرومیت زمان تلخ ناکامی را در کام خود شیرین می‌سازد.

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید      وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست      فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید

ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز      که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید

و جان پیام در این کلام است:

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب      به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید

(غ/۲۳۹/۵)

همین کسی که می‌گوید:

هنر نمی‌خرد ایام و غیر از نیم نیست      کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آن کس      که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی

(غ/۴۷۱/۱۰)



فضای غزل‌های او پر از نوشانوش شادخوران زمان و پایکوبی و دست افشانی پیران و جوانان است.

جوانی بازمی‌آورد به یادم      سماع چنگ و دست افشان ساقی

(غ ۶/۴۶۰)

زمان، چه به صورت مقطعی – موضعی و چه به صورت مفهوم کلی حیات و هستی در شعر خواجه گاه در لفظ، گاه در معنی و در مواردی هر دو با هم ظرف شادمانی‌ها و خوش‌دلی‌ها است. یکی از این زمان‌های مناسب شاد زیستن و شادخواری در دل و دیده‌ی حافظ زمان بهار است. غزل‌های بهاری خواجه هم احساس زیبایی و لذت بردن از طبیعت شاد بهارانه را به خواننده منتقل می‌کند و هم اندیشه‌ای را به او یادآور می‌شود، در واقع انتخاب ظرف زمان یعنی فصل بهار تنها برای دعوت مخاطب به عیش و عشرت نیست بلکه حکمت‌آموزی هم در کار است.

نوبهار است در آن کوش که خوش‌دل باشی      که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش      که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

چنگ در پرده همین می‌دهد پند ولی      وعظت آن‌گاه کند سود که قابل باشی

در چمن هر ورقی دفتر حالی دگرست      حیف باشد که ز کار همه غافل باشی

نقد عمرت برد غصه‌ی دوران به گزاف      گر شب و روز در این قصه‌ی مشکل باشی

(غ ۵-۱/۴۵۶)

وقتی به اهمیت پیام حافظ پی می‌بریم که رباعی خیام را هم بخوانیم:

چون لاله به نوروز قدح‌گیر به دست      با لاله رخی اگر تو را فرصت هست

می‌نوش به خرمی که این چرخ کهن      ناگاه تو را چو خاک گرداند پست

یا هولناک‌تر از این:

می‌خور که به زیر گل بسی خواهی خفت      بی‌مونس و بی‌حریف و بی‌همدم و جفت

زنهار به کس مگو تو این راز نهفت      هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

یعنی که « باز آمدنت نیست چو رفتی، رفتی » و حافظ چنین یأسی را در پیام نیاورده بود.

همان‌گونه که شاهدیم شادمانه‌های حافظ خالی از اندرز و انداز نیست. وی با هنر بیان خود میان این موضوع به ظاهر ناهمگون با ظرافت و نازکی الفت ایجاد کرده و خواننده یا شنونده را از نظر روحی با دوگونه پیام روبه‌رو می‌کند. گوش‌ی شادمانی، شادخواری و خوش‌باشی می‌شنود و گوش‌ی دیگر اخطار و هشدار را:

غافل منشین نه وقت بازی است      وقت هنر است و سرفرازی

حال و هوای زمان پررنگ و بوی بهار، مناسب‌ترین موقع طبیعت برای برپاکردن مجلس بزم عیش و نوش در غزل‌های حافظ است. در این روزها است که حجره‌ی تنگ و تاریک مدرسه و قال و قیل علم جای خود را به کنار آب و پای بید و طرف خوش و خرم گلزار می‌دهد. به جای صدای « لم لانسلم » آواز چنگ و عود به گوش می‌رسد و « ان قلت » ها و « احوط » ها به بحث شعر تبدیل می‌گردد. خوشتر آن باشد که وصف این زمان را از زبان خود حافظ شیراز بشنویم:

کنون که بر کف گل جام باده‌ی صافست      به صدهزاران زبان بلبش در اوصافست  
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر      چه وقت مدرسه و بحث کشف کشفست  
(غ ۱/۴۴ و ۲)

مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان      نستدن جام می از جانان گرانجانی بود  
(غ ۸/۲۱۸)

از حسن اتفاق، خواجه‌ی خوش‌باش شیرازی که قدر وقت را می‌داند و زمان را مغتنم می-  
شمارد، در این غزل ردیف را هم «خوش» آورده است:

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش      معاشر دلبری شیرین و ساقی گل‌عزاری خوش  
الا ای دولتی طالع که قدر وقت می‌دانی      گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش  
هر آن کس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست / سپندی گو بر آتش نه که داری کاروباری خوش  
شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان      که مهتابی دل‌افروز است و طرف جویباری خوش  
(غ ۱/۲۸۸-۵)

حافظ در مقوله‌ی «زمان» هم در کلیت مفهوم عام آن و هم در معانی جزئی، خاص و گاه  
سمبلیک سخن گفته است؛ برای مثال به پدیده‌ی ملموس و عام شب اشاره می‌کنیم. جایی  
می‌گوید:

ز چشم من بپرس اوضاع گردون      که شب تا روز اختر می‌شمارم  
(غ ۳/۳۲۲)

که ذکر شب و روز در معانی معمول و متعارف آمده است؛ اما وقتی می‌گوید:

شب تار است و ره وادی ایمن در پیش      آتش طور کجا موعد دیدار کجاست

(غ/۱۹/۲)

با سابقه‌ی ذهنی که از داستان موسی(ع) داریم، علاوه بر معنی تقویمی - طبیعی شب در حوزه‌ی معنایی مذهبی، اسطوره‌ای و تاریخی «شب» را خاص معرفی می‌کند یا مثلاً درباره‌ی کلمات روزگار، زمانه، عمر و واژگانی از این دست که کلیت زمان تقویمی - سنی را نشان می‌دهند نیز چنین کرده‌است. غزل زیر که با ردیف «عمر» سروده شده بجز مفهوم کلی «زمان» جزئیاتی هم از زمان عمر را بیان کرده است:

ای خرم از فروغ رخت لاله‌زار عمر	باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر
از دیده‌گر سرشک چو باران چکد رواست	کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است	دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر
تا کی می صبح و شکر خواب بامداد	هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر
دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد	بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
اندیشه از محیط فنا نیست هر که را	بر نقطه‌ی دهان تو باشد مدار عمر
در هر طرف ز خیل حوادث کمین‌گهی است	زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر
بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار	روز فراق را که نه در شمار عمر

حافظ سخن بگوی که بر صفحه‌ی جهان      این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

(غ ۲۵۳)

طرفه آن که در ابیات ۵ و ۸ «عمر» به کنایه از معشوق آمده‌است. همان‌گونه که در غزل دیگر هم می‌فرماید:

از سرکشته‌ی خود می‌گذرد همچون باد      چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد

(غ ۴/۱۲۴)

زمان خوشدلی و روزهای ارزشمند حیات برای حافظ همچون دیگران با خطرات و اثرات ناگهانی همراه بوده است و او توانسته از هر سمت و سویی به دشمن امن خاطر و کنج قلندری‌اش با هر توان و نیرویی حمله‌ور شود و به مدد ساقی، سپاه عشق و سرمستی به مقابله با آن برخیزد. صحنه‌ای از این صف‌آرایی خواجه‌ی رندان در دفع دشمن زمان خوشدلی و ملک فراغت را ببینید:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم      فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم  
اگر غم لشگر انگیزد که خون عاشقان ریزد      من و ساقی بهم تازیم و بنیادش براندازیم

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پایکوبان سراندازیم

(غ ۴-۱/۳۷۴)

سپاه و سلاح شاه شوریده سران را در رویارویی با لشکر متجاوز غم که خطه‌ی شادمانی و زمان کامرانی او را تهدید می‌کند؛ در این دو بیت هم دیده می‌شود:

ساقی به دست باش که غم در کمین ماست      مطرب نگاه دار همین ره که می‌زنی  
می‌ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت      خوش بگذران و بشنو از این پیرمنحنی  
(غ ۴۷۹ / ۵ و ۴)

بخشی از زمان زندگی حافظ با دوران جنگ‌ها و کشتارها در شیراز بر سر کسب قدرت و  
نشستن بر سریر لرزان سلطنت و فرمانروایی در فارس روبه‌رو بوده است؛ هر روز یکی ز در  
درآید که منم! چنین وقایع ناگوار روح حساس این شاعر آزاده را سخت می‌آزرده و دل زیبا  
پسند و طبع خوشباش وی را مکدر می‌ساخته است. نمونه‌هایی از زمان پرآشوب رنج‌آور را  
در دیوان خواجه می‌توان خواند و درد او را درک کرد که در حقیقت نقد حال ماست آن .

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی      دل زتنهایی به جان آم خدا را همدمی  
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو      ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی  
زیرکی راگفتم این احوال بین خندید و گفت      صعب روزی، بلعجب کاری، پریشان عالمی  
(غ ۴۷۰ / ۱-۳)

و : نمی‌بینم نشاط عیش در کس      نه درمان دلی نه درد دینی  
درون‌ها تیره شده باشد که از غیب      چراغی بر کند خلوت نشینی  
(غ ۴۸۳ / ۶ و ۷)

نه حافظ را حضور درس و خلوت      نه دانشمند را علم الیقینی  
(غ ۴۸۳ / ۱۱)

حافظ اما مثل بسیاری از موارد دیگر در مقابل ناکامی‌ها و نابه سامانی‌های زمانه به خود دل‌داری می‌دهد و از جمله می‌گوید:

غم دل چند توان خورد که ایام نماند      گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن  
مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که بر او      رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن  
(غ ۳/۳۹۱ و ۲)

یا این‌که برای بیرون کشیدن خود از گرداب هولناک حوادث ناگوار زمان، حفظ نقد حال و بازآیی آرامش درون به عالم بیخودی روی می‌آورد و خطاب به ساقی می‌گوید:

مستم کن ان‌چنان که ندانم ز بیخودی      در عرصه‌ی خیال که آمد کدام رفت  
(غ ۳/۸۴)

آری حیف باشد دل دانا که مشوش باشد! خواجه در این غوغا که کس، کس را نپرسد به مأمنی دیگر پناه می‌برد:

حالیا مصلحت وقت در ان می‌بینم      که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم  
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم      تا حریفان دغا را به جهان کم بینم  
(غ ۱/۳۵۵ و ۳)

در پایان سخن، اجازه می‌خواهم غزلی بیاورم که بیان‌گر نوعی نوستالژی و آشفته حالی در روح و روان حافظ است، البته این نوستالژی به معنی معروف و اصطلاحی آن یعنی احساس دلتنگی غریب از یار و دیار در غربت نیست بلکه حالت « غریب در وطن » را به خواننده یا

شنونده منتقل می‌کند و دقیقاً نموداری از غربت حافظ در زمان و روزگار خویش است، نه غربت مکان چراکه او در وطن خود شیراز اقامت داشت؛ اما با درد و دریغ می‌گفت:

یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد / دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد  
آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخ پی کجاست/خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد  
کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی/ حق شناسان را چه حال افتاد و یاران را چه شد  
شهر یاران بود و جای مهربانان این دیار / مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد  
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند / کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد  
صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست / عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد  
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت/کس ندارد ذوق مستی، میگساران را چه شد

حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش

از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد